

محمد علی همایون کاتوزیان

استبداد و آشوب ، منطق تاریخ و جامعه شناسی تاریخی ایران

محمد علی همایون کاتوزیان

این نظریه را نگارنده در جاهای گوناگون، با تفصیلی بیش و کم، ارایه کرده‌ام^۱. در تقدیهایی که از آن شده گاهی چنین به نظر می‌رسد که با قصوری در بیان این‌جانب بوده یا تقدیران محترم با دقت لازم، و توجه به دقایق شواهد و استدلال، به مطلب عنایت نکرده‌اند. این نکته را از این نظر می‌گویم که پاسخ آن‌چه ناقدان محترم در رد این نظریه گفته‌اند در نوشته‌های این‌جانب هست، چنان‌که اگر به متن‌های مزبور به اندازه‌ی کافی توجه شود نکاتی که - به انتقاد - بر آن گرفته‌اند روشن خواهد شد.

بنابراین، در این مقاله یک‌بار دیگر چهارچوب و استخوان‌بندی موخر این نظریه را شرح خواهم داد، ولی این‌بار خواهم کوشید پاره‌ای از نکاتی که برای خوانندگان مشکل ایجاد کرده با تفصیلی بیش از آنچه در نوشته‌های پیش لازم دیده بودم عرضه گردد. این نظریه نیز بی‌شک مانند هر نظریه‌ی دیگری از عیب و نقص خالی نیست و فقط با کار بیش‌تر، و بحث و گفت‌وگو و نقد و انتقاد به‌تر می‌شود. اما ایرادهایی که پاسخ‌شان در خود نظریه مطرح یا مستتر است به پیش‌رفت آن کمک مؤثری نمی‌کند.

پیش از ورود به بحث اصلی، بهتر است با یک موضوع کلی مختصراً برخورد کنم. این موضوعی است که غالباً به شکل مسئله‌ی «استبداد یا استعمار» مطرح می‌کنند. در این مقاله مجال بحث درباره‌ی شکل‌ها و وجوه گوناگون استعمار، امپریالیسم و غیره، نیست، و خوشبختانه - به دو دلیل - لزومی هم ندارد. دلیل اول این‌که این‌جانب درباره تأثیر استعمار بر اقتصاد و جامعه و فرهنگ ایران در نوشته‌هایم به تفصیل گفت‌وگو کرده‌ام که می‌توان به آن رجوع کرد^۲. دلیل دوم - و مهم‌تر - این است که مسئله‌ی «استبداد یا استعمار» در واقع به موضوع ماهیت استعمار و تأثیر آن بر جامعه‌ی ایران ربطی ندارد. بل که سؤال این است که کدام‌یک از این دو، ویژگی‌های جامعه‌شناسی تاریخی ایران را شرح و تحلیل می‌کنند.

به محض این‌که سؤال مزبور به این روشنی بیان گردد جوابش را در بطن خود خواهد آورد: سابقه‌ی

استعمار در ایران حداکثر بیش از دو قرن نیست، و اگر هم طول مدت را بیش از این بدانند بنده - فقط برای جلوگیری از خلط مبحث - حاضرم بپذیرم که حتا تا پنج قرن پیش هم سابقه دارد. حال آنکه - چنانکه در همین نوشته نیز ملاحظه خواهید کرد - استبداد و یزگی اساسی جامعه‌ی ایران بوده و دوری پیش و پس از اسلام را در بر می‌گیرد؛ و باز هم چنانکه ملاحظه خواهید کرد به‌رغم تغییرات گوناگون، نوسانات شدید، و فراز و نشیب‌های خیره‌کننده چهارچوب و اساس روابط اجتماعی را تعیین و تعریف کرده است. درست به دلیل ویژگی‌های جامعه‌ی استبدادی، تغییرات مثبت در جامعه‌ی ایران پیوسته کوتاه مدت بوده و در نتیجه به توسعه‌ی تاریخی و اجتماعی (چنانکه به‌ویژه در اروپای غربی و مرکزی دیده‌ایم) نینجامیده است. با توجه به این‌که جامعه‌ی ایران (مثلاً در قیاس با آفریقای سیاه و نیمکره‌ی غربی) جامعه‌ای متمدن بوده می‌توان فرض کرد که اگر استبداد نبود، یا در دوره‌ای از میان رفته بود، نباشت سرمایه، پیش‌رفت مداوم تکنولوژی، و پیش‌رفت صنعتی - در چهارچوب حکومت قانون و دستگاه اداری منظم و مضبوط - ممکن می‌شد، و شاید امروز ایران حتا خود را در جرگه‌ی استعمارگران می‌یافت.

۱- در ایران فنودالیزم اروپایی هرگز پدید نیامد، زیرا که بخش بزرگی از زمین‌های زراعی مستقیماً در مالکیت دولت بود، و بخش دیگر به اراده‌ی دولت به زمین‌داران واگذار می‌شد. در نتیجه، دولت هر لحظه که اراده می‌کرد می‌توانست ملک زمین‌داری را به خود منتقل کند یا به شخص دیگری واگذار سازد. بنابراین زمین‌دار حق مالکیت نداشت، بل که این امتیازی بود که دولت به او می‌داد و هر زمان می‌خواست پس می‌گرفت.

۲- این سبب شد که در ایران طبقه‌ی اریستوکرات - مالک، که در اروپا نسل‌بعد نسل صاحب ملک خود بود، پدید نیامد، و دولت نماینده و مقید به رضایت چنین طبقه‌ای نباشد. برعکس، در ایران قدرت اقتصادی و سیاسی طبقه‌ی زمین‌دار منوط به اجازه و اراده‌ی دولت بود.

شاید تأکید بر یک نکته لازم باشد. ترجمه‌ی واژه و مفهوم «اریستوکرات» به اعیان و اشراف فارسی درست نیست و گمراه‌کننده است. زیرا که اولاً، اعیان و اشراف در مقابل دولت استبدادی حقوقی نداشتند، و از این نظر - اساساً - با فرودست‌ترین مردم جامعه یکسان بودند. ثانیاً، هر کسی، از هر موضع اجتماعی و مالی، ممکن بود ناگهان امتیازات اعیان و اشراف را به دست آورد، و هر اعیان و اشرافی نیز ممکن بود ناگهان - یعنی بدون رعایت هیچ‌گونه تشریفات و قانون سستی - همه‌ی آن امتیازات را (گاهی همراه با جان خود و خانواده‌اش) از دست بدهد.^۲ ثالثاً، و به همان دلایل - طبقات اعیان و اشراف طبقات مستمر و مداوم و نسل‌بعد نسلی نبودند. گویا تخلیط اریستوکراسی اروپایی با اعیان و اشراف ایرانی به

دلیل دقت و توجه کافی به معنا و مفهوم اجتماعی اریستوکراسی اروپا (و حتا اروپای شرقی) است؛ یعنی نگرش به جامعه‌ی اروپایی بر مبنای ویژگی‌های جامعه‌ی ایرانی؛ یعنی این تصور نادرست که موقعیت اجتماعی اریستوکراسی در اروپا - اساساً و کم و بیش - مانند وضع اعیان و اشراف ایران بود.

۳- روشن است که دولت نماینده‌ی هیچ طبقه‌ی دیگری - از تاجر و کاسب گرفته تا پیشه‌ور و رعیت - نبود، بل که این طبقات نیز - گذشته از سنطه‌ی طبقات بالاتر از خود - تحت سلطه‌ی دولت قرار داشتند. به این ترتیب، هیچ یک از طبقات در برابر دولت حقوقی نداشت، ولی بدهی است که مثلاً یک زمین‌دار، تا زمانی که امتیاز بهره‌برداری از ملکی را داشت، مازاد تولید رعایای آن ملک را می‌گرفت (و بخش عمده‌ای از آن را به دولت می‌داد). به عبارت دیگر، ساختار و ویژگی‌های طبقاتی جامعه‌ی ایران معنایش این نبود که در آن استثمار وجود نداشت. در واقع خود دولت، به دلیل انحصار مالکیت زمین، استثمارگر کل بود.

۴- به‌طور کلی، در اروپا دولت متکی به طبقات بود، و در ایران طبقات متکی به دولت. در اروپا، هر چه طبقه بالاتر بود، دولت بیش‌تر به آن اتکاء داشت؛ در ایران هر چه طبقه بالاتر بود بیش‌تر به دولت تکیه داشت.

سده به این ترتیب، دولت در فوق طبقات - یعنی در فوق جامعه - فرز داشت، نه فقط در رأس آن. عذر نتیجه، دولت در خارج از خود مشروعیت مستمر و مداومی نداشت، یعنی «مشروعیت» دولت، اساساً ناشی از میزان و واقعیت قدرت آن (و در نتیجه توانایی اداره‌ی کشور) بود. در دوره‌ی باستانی نظریه‌ی مشروعیت پادشاه مبتنی بر مفهوم فره‌ی ایزدی بود. هر که پروردگار اراده می‌کرد فره‌ی ایزدی می‌یافت. اگر پادشاه عادل بود فره‌ی ایزدی در کف او می‌ماند. اگر ظالم بود، با پس از مدتی دست به ستمگری می‌گشود، فره‌ی ایزدی از کف او می‌رفت. تأکید بر چند نکته - به اختصار - لازم است: اولاً، مشروعیت اساساً ناشی از اراده‌ی ایزد بود نه حکم اجتماع. ثانیاً، هر که عملاً قدرت را به دست می‌گرفت و پادشاه می‌شد طبق تعریف صاحب فره‌ی ایزدی بود، چون طریق دیگری برای کشف این‌که فره‌ی ایزدی با کیست وجود نداشت. ثالثاً، و به همان ترتیب، هر پادشاهی که - به اشکال و دلایل گوناگون - از سلطنت می‌افتاد، باز هم طبق تعریف، فره‌ی ایزدی را از کف داده بود!

همین نظریه‌ی فره‌ی ایزدی همراه با همان مفهوم ویژه‌ی عدل در دوران پس از اسلام نیز حاکم بود. چنان‌که نظام‌الملک طوسی می‌نویسد:

ایزد تعالی، اندر هر عصر و روزگاری - یکی را از میان خلق برگزیند، او را به هنرمای پادشاهانه سزده و آراسته گرداند، و مصالح جهان و آرام‌بندگان بدو باز بندد، و ذرّ نساد و آشوب و فتنه را بدو بسته

گرداند، و هیبت و حشمت او [را] در دلها و چشم خلائق بگستراند تا مردمان اندر عدل او روزگار می‌گذرانند، و ایمن همی باشند و بقای دولت او می‌خواهند.^۵

به زبان دیگر، پس از آنکه بر اثر فروریختن یک دولت استبدادی: ذر فساد و آشوب و فتنه، باز می‌گردد، و هرج و مرج و بی‌نظمی و ناامنی جامعه را فرا می‌گیرد - یعنی در عوض یک قدرت و یک حکومت استبدادی، اینک هر که زورش به دیگری رسید به جان و مال و ناموس او دست می‌اندازد - پادشاه نیرومندی ظهور می‌کند که تهیبت و حشمت او «خلائق» را محکم بر سر جای خود می‌نشانند و «عدل» - یعنی نظام و ثبات (و آبادانی)، و نتایج مثبت حاصل از آن را - در چهارچوب یک رژیم استبدادی جدید - باز می‌گرداند. و مردم نیز - دست که برای مدتی - «بقای دولت او می‌خواهند» چون از هرج و مرج و آشوب و بی‌نظمی (یعنی: استبداد همگانی به جای استبداد فردی) به جان آمده‌اند.

همین عدم مشروعیت اجتماعی نه فقط - بر خلاف اروپا - پس می‌شد که هر که قدرت را در دست گرفت شاه شود، بل که - حتا در چهارچوب یک سلسله‌ی معین - معمولاً پس از مردن یک پادشاه برای جانشینی مسابلی ایجاد می‌کرد که در خیلی از موارد به جنگ داخلی می‌انجامید.

لازم است بر نکته‌ی دیگری نیز تأکید شود. هر حکومتی لاجرم بر مبنای عادات و سنی قرار دارد. حکومت هر رییس قبیله‌ای (یا حتا، هر خانواده‌ی پدرسالاری) نیز ناچار بر مبنای سنن و عاداتی قرار دارد، چه رسد به حکومت یک دولت استبدادی. و از جمله‌ی این عادات و انتظارات همان چیزهایی است که - براساس آن - پادشاه استبدادی «عادل» را از «ظالم» باز می‌شناسد، و دولت استبدادی «خوب» را از «بد» تمیز می‌دهد. ولی دولت استبدادی - چه «خوب»؛ و چه «بد»؛ چه «عادل» و چه «ظالم» - فاقد مشروعیت حقوقی و سیاسی دولت اروپایی بوده است: یعنی آن مشروعیتی که - فی‌المثل - لویی چهاردهم داشت و شاه عباس اول نداشت؛ نه آن مشروعیتی که - فی‌المثل - شاه عباس اول داشت و شاه سلطان حسین نداشت.^۶

۷- به دنبال آن چه گفتیم، این درست است که - در چهارچوب نظام استبدادی - پادشاهی مقتدر، دیگری ضعیف، سومی خون‌آشام، چهارمی رحیم، پنجمی کریم، ششمی فرهنگ‌پرور ... بوده، اما نظام و روابط استبدادی اساساً بر سر جای خود بوده است. همین نکته نیز دقیقاً ناشی از نظام استبدادی بود، زیرا از آنجا که قدرت شاه به هیچ ضابطه‌ی اجتماعی‌ای محدود نبود، در شرایط مساوی، اوضاع و احوال کشور تا اندازه‌ی زیادی بستگی به شخصیت، روحیات و خلقات شخص شاه داشت.

۸- به دلایل بالا، قانون - یعنی چارچوبی که دولت به حدود آن محدود و (در نتیجه) تصمیماتش قابل پیش‌بینی باشد - وجود نداشت، اگر چه احکام و اوامر و مقررات معمولاً زیاد بود. «قانون» عبارت از رأی

دولت بود که می توانست هر لحظه تغییر کند. معنای دقیق استبداد هم همین است، نه حکومت مطلقه (دسپوتسم) و دیکتاتوری. دسپوتسم و دیکتاتوری نظام های سیاسی یک جامعه ی طبقاتی به معنای اروپایی آنند که به طبقات حاکم متکی هستند. استبداد نه متکی به طبقات است نه محدود به قانون.

ممکن است بپرسند: پس درباره ی «شرع» چه می گوئید؟ دو مقوله را از یکدیگر تفکیک کنیم: یکی، قانون به معنای قوانین اساسی؛ دیگری قانون به معنای احکام قضایی.

قانون به معنای قوانین اساسی اشاره داش به سنت ها و ضوابط دیرپا، متداوم و خدشه ناپذیر، و با به قوانین مدونی است که حقوق و مسئولیت های فراد و طبقات و دولت را مشخص می کند، و چارچوبی برای روابط دولت و جامعه معین می سازد. این در جامعه سستی اروپایی به همان شکل سنت ها و ضوابط ریشه دار و متداوم - و گاهی به شکل قوانین مدون - وجود داشت، و در جامعه ی مدرن اروپایی تبدیل به قوانین اساسی دقیق، مدون و مفصل شد. اما در جامعه ی ایران تا پیش از انقلاب مشروطه چنین چیزی به هیچ یک از شکل های فوق وجود نداشت. به کلام دیگر، تا انقلاب مشروطه قانون به معنای قوانین اساسی اصلاً وجود نداشت.

می رسیم به مقوله ی قانون به معنای احکام قضایی. در این که شرع اسلام و نقه جعفری قانون مدون و دقیقی است تردیدی وجود ندارد، البته در دعوای جزایی و مدنی معمولاً متداول بود. اما نکته آن است که همان قانون هم در مواردی که اجرای آن با اراده ی دولت برخورد داشت اجرا نمی شد. در شرع اسلام هیچ چیزی قتل عام یک شهر، یا از کله منار ساختن یا چند من از مردم عادی چشم کندن را توجیه نمی کند. اما این گونه مجازات ها در تاریخ ایران رایج و متداول بود. هم چنین است کشتن یک وزیر با همه ی خانواده و (گاهی) منسوبینش.

عکس این هم گاهی پیش می آمد. یعنی مثلاً کسی آدم کشته بود، اما در یک لحظه ی مناسب سلطان را به خنده می انداخت و به این دلیل مجازات نمی شد. کل مسئله ی بست نشینی ناشی از این استبداد و بی قانونی بود. وقتی سلطان بر کسی خشم می گرفت جانش به خطر می افتاد. بست - اعم از بقعه و امامزاده، و حتا طویله ی سلطنتی - برای این بود که ونقه های ایجاد شود و دست کم شدت خشم پادشاه فرو نشیند. میانجی گری نیز به صورت وسیله ای برای نجات ز خشم استبدادی به کار می رفت. یعنی وقتی که صریف خشم پادشاه ممکن بود خانمان کسی را بسوزاند، کس دیگری که در آن زمان محبوب شاه بود به خاک می افتاد و با عجز و لابه تقاضای عفو او را مکرر کرد. این گاهی مؤثر بود و گاهی هم نبود. چنان که وقتی آتش خشم ناصرالدین شاه به جان آن یازده بادوازه سر باز جوان افتاد، میانجی گری زیاد شد، و کسی در حد میرزا حسین خان سپهسالار خود را به خاک انداخت، ولی سودی نکرد، و همه را یکجا و در

حضور شاه با طناب خفه کردند.

روشن است که اگر احکام قضایی اجرامی شد چنین چیزهایی پیش نمی‌آید، و به بست‌نشینی و بیانجی‌گری هم نیازی نبود.^۷

۹- چون همه‌ی حقوق اساساً در انحصار دولت بود، همه‌ی وظایف نیز اساساً بر عهده‌ی دولت قرار می‌گرفت. و نیز برعکس: چون مردم اصولاً حقی نداشتند و وظیفه‌ای در برابر دولت برای خود قایل نبودند. بنابراین، طبقات اجتماعی - صرف‌نظر از تضادها و اختلاف منافع درون خود - به هیئت اجتماع از دولت بیگانه بودند، یا به زبان دیگر دولت را از خود نمی‌دانستند. و به این جهت نیز همه‌ی آنان در هنگام ضعف و تزلزل دولت یا آن‌را می‌کوبیدند یا از آن دفاعی نمی‌کردند.

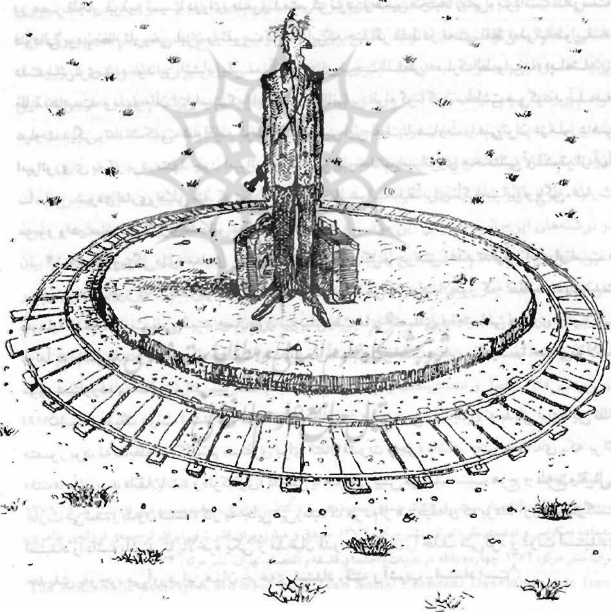
۱۰- در چنین نظامی ممکن نبود کاپیتالیسم رشد کند و صنعت جدید پدید آید - چنان‌که فنودالیسم و نهادهای آن نیز پدید نیامد. در ایران بازرگانی داخلی و خارجی خیلی پیش از رشد بورژوازی در اروپا وجود داشته، و در بعضی دوره‌ها بسی گسترده و بارونق بوده است. اما ظهور کاپیتالیسم از جمله نتیجه‌ی انباشت سرمایه در دراز مدت بود، و انباشت دراز مدت سرمایه منوط به پس‌انداز و سرمایه‌گذاری در دراز مدت - حتا نسل بعد نسل - است که با نبودن حق مالکیت، و امنیت ناشی از آن در یک چهارچوب قانونی، ممکن نمی‌بود.

۱۱- مجموعه‌ی ویژگی‌های نظام استبدادی، تحرک طبقاتی زیادی را پدید آورد که - در جامعه‌ی فنودالی اروپا که سهل است - حتا در اروپای قرن بیستم هم هنوز مشابه بعضی نمونه‌هایش را نمی‌توان یافت. در ایران، هر کس، با هر سابقه‌ی طبقاتی و اجتماعی، ممکن بود وزیر و صدراعظم (و حتا شاه) شود، و هر وزیر و صدراعظم (و حتا شاهی) نه فقط مقام، که مال و جانش به کلی نابود گردد، و دودمانش برای همیشه در نوردد. پدرکشی، پسرکشی، برادرکشی، شاه‌کشی و وزیرکشی رایج در تاریخ ایران نیز ناشی از این واقعیات بود، زیرا که برای در دست گرفتن قدرت مآلاً ضابطه‌ای جز خود قدرت وجود نداشت.

۱۲- در نتیجه، جامعه‌ی جامعه‌های بود (پیش از قانون) و «پیش از سیاست». لفظ «قانون» وجود داشت، ولی وقتی مشروطه خواهان برای قانون مبارزه می‌کردند منظورشان آن چیزی بود که در اروپا قدرت دولت را به حدود مشخصی محدود می‌کرد. یعنی عدم استبداد. لفظ «سیاست» نیز قدیمی است اما هر دو معنا و مفهوم آن جز آن بود که امروز از این واژه برداشت می‌شود. به همین دلیل تا اواخر قرن نوزدهم لغت فرنگی «پلیتیک» را - که آن را پُلْ تیک تلفظ می‌کردند - به کار می‌بردند، با مشتقات آن: «پلیتیک» و «پلیتیک‌چی». این‌ها از مشروطه به بعد به «سیاست»، «سیاسی» و «سیاستمدار» ترجمه شد.



علی دیواندری



۱۳- به این ترتیب، قدرت متمرکز بود، یعنی هیچ طبقه و فردی در قدرت شاه و دولت سهیم و شریک نبود. شیوهی اعمال قدرت و اداره‌ی امور کشور نیز - به نسبت جوامع فئودالی - متمرکز بود. اما اگر چه - به حکم استبدادی بودن نظام - تمرکز قدرت همیشه وجود داشت، میزان تمرکز اداری همیشه یکسان نبود و در ادوار گوناگون تفاوت می‌کرد. به‌عنوان یک مثال بارز، شیوهی اداری هخامنشیان - که داریوش اول طراح آن بود - از شیوهی اداری دوره‌ی اشکانی به مراتب متمرکزتر بود. همین ویژگی - یعنی عدم نسبی مرکزیت اداری - در دوره‌ی اشکانی سبب شد که مورخان بزرگی عرب اوایل دوره‌ی اسلامی (مانند مسعودی، صاحب مروج الذهب) پادشاهان اشکانی را «ملوک الطوایف» بنامند. (از دوره‌ی مشروطه به بعد لفظ «فئودالیسم» را به «ملوک الطوایفی» ترجمه کردند، به‌ویژه با توجه به این‌که شیوهی اداری کشور در عصر قاجار نیز (به نسبت دوره‌ی صفوی) متمرکز نبود. و همین تخلیط زبانی، برداشت نادرست فئودالی بودن نظام تاریخی ایران را تقویت کرد. با این‌که حتی اگر فقط در معنای لفظ «ملوک الطوایف» دقت بیش‌تری شده بود این اشتباه پیش نمی‌آمد. معنای تحت‌اللفظی «ملوک الطوایف» «پادشاهان ظایفه‌ها» است، و مفهوم آن این است که پادشاهان اشکانی بر اقوام گوناگون سلطنت می‌کردند یا - به عبارت دیگر - شاه اشکانی، شاه اقوام گوناگون بود. پس این لفظ یا عبارت را می‌توان در مورد هر امپراتوری‌ای به کار برد. منتها، چون امپراتوری اشکانی - برخلاف امپراتوری مхамشی و (کم‌تر از آن) ساسانی - شیوهی اداری خیلی متمرکزی نداشت، مورخان عرب، دقیقاً برای تأکید بر این ویژگی، عبارت مزبور را در مورد امپراتوری اشکانی به کار بردند.

۱۴- یکی از ویژگی‌های عمده‌ی جامعه‌ی استبدادی (در کل و جوهش) عدم تدارک و استمرار است. یعنی همان‌طور که اریستوکراسی مداومی در آن پدید نمی‌آید و همان‌طور که نداشت درازمدت سرمایه در آن صورت نمی‌پذیرد، همان‌طور نیز پیش‌رفت‌های اقتصادی و اجتماعی و اداری و فرهنگی الزاماً دوام نمی‌یابد و در هر حال ظریف و شکننده و آسیب‌پذیر است. و این واقعیت را حتی می‌توان در مورد دستاوردهای علمی و ادبی نیز مشاهده کرد.

۱۵- سقوط یک دولت استبدادی سبب تغییر نظام استبدادی نمی‌شد، چون نه بنیلی برای این نظام متصور بود، نه ضابطه و مکانیسم مستقری برای انتقال قدرت وجود داشت. چنین حادثه‌ای - که بر اثر «فتنه»، «آشوب»، «انقلابات» و «ترکنازی» داخلی یا خارجی پیش می‌آید - سبب هرج و مرج و قتل و غارت می‌شد، و بدون استثناء کار به جایی می‌رسید که مردم از هر طبقه‌ای که بودند آرزوی بازگشت استبداد را داشته باشند. تا بالاخره یکی از مدعیان قدرت دیگران را حذف می‌کرد و دولت استبدادی جدیدی به وجود می‌آورد. این همان چرخه‌ی استبداد - فتنه و آشوب - استبداد است.^۴

۱۶- چه شد که چنین نظامی در ایران پدید آمد؟ من این مسئله را از نوع «کنجکاو‌های عالمانه» می‌دانم. یعنی مسئله‌ای که حل آن در اصل موضوع تغییری ایجاد نمی‌کند، و فایده‌ی عملی چندانی هم ندارد. گذشته از این، در حل و فصل این‌گونه مقولات باید حداکثر حزم و احتیاط علمی را به کار گرفت، و با تکیه به چند شاهد و دو سه استدلال منطقی نگفت که «البته واضح و میرهن است». با در نظر گرفتن این دو نکته، لرضیه‌ی من - به‌طور بسیار خلاصه - این است: ایران سرزمین پهناوری است که - جر در یکی دو گوشه‌اش - دچار کم‌آبی است، یعنی در واقع عامل کمیاب تولید، آب است نه زمین. در نتیجه، آبادی‌های آن (که نامشان نیز از واژه‌ی «آب» گرفته شده) اولاً مازاد تولید زیادی نداشتند. و ثانیاً از یکدیگر دور افتاده بودند. به این ترتیب جامعه، جامعه‌ای خشک و پراکنده بود و امکان نداشت که بر اساس مالکیت یک یا چند آبادی قدرتهای فنودالی مستقلی پدید آیند. از سوی دیگر، یک نیروی نظامی متحرک می‌توانست مازاد تولید بخش بزرگی از هر زمین را جمع کند و - بر اثر حجم بزرگ مازاد تولید همهی این مجموعه - به دولت مرکزی و مقتدری بدل شود. این نیروی نظامی متحرک را ایلات فراهم آوردند، و پس از آن نیز تا آخر دوره‌ی قاجار دولت‌های ایرانی را ایلات داخلی و خارجی تشکیل دادند. اما البته پس از پدید آمدن دولت و جامعه‌ی استبدادی، این نظام عادات و سنت‌هایی را به‌وجود آورد که مستقلاً در ادامه‌ی استبداد سهم عمده‌ای داشتند.^۱

۱۷- طرح بالا استخوان‌بندی نظریه‌ی استبداد ایرانی را تشریح می‌کند. دلایل و شواهد مربوط به آن در نوشته‌های این‌جانب درباره‌ی این موضوع به تفصیل و با دقت بیان شده، و در یادداشت‌ها و مآخذ همین مقاله از آنان یاد شده است. این نظریه نیز مانند هر نظریه‌ای (در هر علمی) عین واقعیات را بیان نمی‌کند، بل که فقط چارچوبی انتزاعی است تا بتوان با استفاده از آن واقعیات گوناگون و پیچیده را نظم و ترتیب داد و روابطشان را تحلیل کرد. آخر این‌که دامنه‌ی تاریخی و اجتماعی این نظریه چنان گسترده است که وجوه، تضمینات و عناصر گوناگون آن - و تغییرات و اشکال متفاوتشان را در طول تاریخ - باید در پژوهش‌های مفصل و متعدد بحث و بررسی کرد، و انجام همهی این کار از یک نفر ساخته نیست.

آکسفورد، ژوئیه ۱۹۹۶

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- رجوع فرمایید به اقتصاد سیاسی ایران، ترجمه‌ی محمد تقیسی و کامبیز عزیزی، چاپ پنجم، تهران: نشر مرکز، ۱۳۲۴. استبداد، دموکراسی و نهضت ملی، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۲. مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران، ترجمه‌ی فرزانه‌ی طاهری، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۲. چهارده مقاله در ادبیات، اجتماع، فلسفه و اقتصاد، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۴.

*The Atridolatlic Society: A Model of Long Term Social Economic Development in Iran .

International Journal of Middle East Studies, July 1983.

"Ein Modell Einer Langerfristigen Entwicklung in Iran", *Peripherie*, Dezember 1980.

- ۲- به ویژه رجوع فرمایید به اقتصاد سیاسی ایران، فصول ۳ و ۹؛ و مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران
 - ۳- نمودنهای این واقعیت را که هر کسی با هر سابقه‌ای ممکن بود ناگهان جزو اعیان و اشراف شود از جمله در تاریخ بیهقی فراوان است. حتا، در جایی از کتاب، بیهقی با اشاره به دو نفر از کارگزاران دولت می‌نویسد: «و این دو بنده را اختیار کردند از جمله ی عیان تا حالها را چون از ایشان پرسیده آید شرح کنند». (رجوع شود به تاریخ بیهقی، به کوشش علی اکبر فیاض، مشهد: چاپخانه‌ی دانشگاه، ص ۳). در اروپا هیچ‌گاه برده «از جمله‌ی اعیان» نبود.
 - ۴- موضوع فره‌ی ایزدی را در مقاله‌ی «فره‌ی ایزدی و حق الهی پادشاهان» به تفصیل شرح و تحلیل کرده‌ام. این مقاله در یادنامه‌ی مهرداد بهار، به کوشش آقای امیر کاووس بالا‌زاده، زیر چاپ است.
 - ۵- رجوع فرمایید به سیرالملوک، به اهتمام هیربرت دارک، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰، ص ۱۱۳، و دموکراسی، دیکتاتوری و مسئولیت ملت» در استبداد، دموکراسی و نهضت ملی (سابق‌الذکر)، صص ۶۳-۵۲
 - ۶- درباره‌ی مشروعیت و مسئله‌ی جانشینی در مقاله‌ای که زیر چاپ است به تفصیل صحبت کرده‌ام:
- "Arbitrary Rule: A comparative theory of state, society and politics in Iran".
- ۷- درباره‌ی معنا و وجود، قانون نیز در مقاله‌ی مذکور در یادداشت (۶) به تفصیل گفت و گو کرده‌ام.
 - ۸- برای شرح مفصل چرخه‌ی استبداد، فتنه و آشوب - استبداد، رجوع فرمایید به مقاله «استبداد، دیکتاتوری و مسئولیت ملی»، سابق‌الذکر.
 - ۹- برای تفصیل «جامعه‌ی خشک و پراکنده» و رجوع فرمایید به مقاله‌ی "The Aridisolatic Society..."، سابق‌الذکر، و نیز به نرد الگوی برده‌داری، نودالیسم، کاپیتالیسم، در ایران، در چهارده مقاله در ادبیات، اجتماع، فلسفه و اقتصاد، سابق‌الذکر. این مقاله پیش‌تر به عنوان «در الگوی برده‌داری، فنودالیسم، سرمایه‌داری در ایران» در پیام امروز، شماره‌ی ۱، چاپ شده بود.